

«والدن بلو» (Walden Bello) جامعه‌شناس است و در دانشگاه دولتی نیویورک تدریس می‌کند. در سال ۲۰۰۳ به خاطر تحقیقات خود جایزه آلترناتیو نوبل را دریافت کرد. «بلو» در ماه نومبر سال جاری به دعوت بنیاد روزا لوکزامبورگ برای معرفی کتابش «ضدانقلاب. صعود راست‌ها در سطح جهان» به برلین سفر کرد.

سؤال: شما مدتی است که صعود راست‌های افراطی را در سطح جهانی بررسی می‌کنید و شباهت‌هایی را کشف کرده اید. ولی چرا درست در فیلیپین این همه مردم به طرف «رودریگو دوترته» که شاید بتوان او را فاشیست نامید، جلب می‌شوند؟

پاسخ: منظورتان این است که چرا این همه فیلیپینی دوترته را انتخاب کردند؟ نه به این خاطر که می‌ترسند و تقلبی نیز در انتخابات صورت نگرفت.

دوترته محصول دموکراسی لیبرالی بحران‌زده است که قادر نبوده نابرابری و فقر را تخفیف دهد و یک کنترل واقعاً دموکراتیک نیز وجود ندارد. او با بلاغت خود، آگاهانه قواعد نجابت در رفتار درست سیاسی را دور می‌زند. او شیفته این است که مردم را تهدید به مرگ کند و می‌گوید: «تعداد بیش‌تری از مردم به قتل خواهند رسید.» بسیاری از مردم بر این عقیده اند که او همان است که می‌گوید. سیاستمداران قبلی از نظر این مردمان، ریاکار و دورو محسوب می‌شوند که وعده‌های انتخاباتی می‌دهند ولی هیچ اقدامی به نفع مردم نمی‌کنند. ولی دوترته در اینجا معتبرتر به نظر می‌رسد. جذابیت او مانند جذابیت یک پدرخوانده مافیائی است که با مشت آهنین حکومت می‌کند و از این طریق نه تنها با بزهکاران خرده‌ریز مبارزه می‌کند، بلکه همین‌طور ارتشاء در بین قدرتمندان را نیز به نبرد فرا می‌خواند. دوترته واقعاً همین احساس را در بین مردم به وجود آورده است.

سؤال: چپ‌های فیلیپینی در این وضعیت چه فرصت‌ها و امکاناتی دارند؟

پاسخ: چپ‌ها در وضعیت بسیار سختی قرار گرفته اند. آن‌ها کموبیش بخشی از نظم لیبرال دموکراتیک حاکم و خبرگان آن شناخته می‌شوند و واقعاً قبل از دوترته بخشی از چپ‌ها در دولت حضور داشتند و بخش دیگر چپ‌ها این‌طور رفتار می‌کنند که گویی خارج از سیستم سیاسی قرار دارند. بعد نیروهای پارتیزانی New People's Army هستند که به دلیل شعارهای رادیکال و همین‌طور رفتار خشونت‌آمیز خویش بسیاری از مردم را فراری می‌دهند. خلاصه کنیم نیروهای چپ در فیلیپین در حال حاضر به حاشیه رانده شده اند، در حالی‌که آن‌ها باید آلترناتیوی در مقابل دوترته ارائه کنند. این کار ساده نیست، زیرا دوترته سیاست را احساسی و عاطفی کرده است. ما باید پویائی‌های سیاست پرجذبۀ او را درک کنیم، زیرا در آینده نزدیک از یک دموکراسی معمولی که بین منافع گروه‌های مختلف نوعی اعتدال برقرار کند، محروم خواهیم بود.

سؤال: آیا در رابطه با دوترته می‌توان از فاشیسم سخن گفت؟ آیا سلطه او باعث هراس شما می‌شود؟

پاسخ: بله. می‌توان آن را فاشیستی نامید. و باز آری، من برای کشورم نگرانم. البته آنچه به شخص من مربوط می‌شود تا به حال مورد پیگرد و تهدید واقع نشده ام. شاید به این خاطر که دوترته مرا زیاد مهم نمی‌داند.

سؤال: رابطه با چین و ایالات متحده آمریکا در فیلیپین از زمانی که دوترته به قدرت رسیده چگونه تغییر کرده است؟

پاسخ: دولت‌های سابق فیلیپین به طور سنتی همپیمان ایالات متحده آمریکا بودند. آمریکا دارای پایگاه‌های نظامی در

فیلیپین است. ولی رئیس‌جمهور وقت می‌خواهد خود را به چین نزدیک کند. رؤسای سابق دولت و همین‌طور دولت «بنیگنو آکینو» سوم بیش‌تر به خاطر بحران بحیره چین جنوبی امریکا را ترجیح می‌دادند. چین در آنجا ادعای برخی از جزایر را دارد و دست امریکا را در پوست گردو نهاد. البته فیلیپین برخی از این جزایر را از آن خود می‌داند. از این‌رو «آکینو» پیمان دفاعی نوینی با ایالات متحده برقرار کرد. او این مورد را به دادگاه بین‌المللی در لاهه ارجاع کرد. قضات این دادگاه حکم کردند که ادعای چین دارای هیچ پایه حقوق بین‌المللی نیست. هنگامی‌که دوترته به قدرت رسید دیگر وقعی به روند دادگاه لاهه ننهاد و به جای آن روابط جدیدی را با چین دنبال کرد.

سؤال: انگیزه او چیست؟

پاسخ: دلایل آن متفاوت است. اول پول. چین نسبت به ایالات متحده در درازمدت دارای منابع بیش‌تری است. دوم، چین یک همسایه پر قدرت است. و سوم، «شی جین‌پینگ» و سیستم سیاسی چین که ظاهراً بهتر از دموکراسی لیبرال عمل می‌کند، مورد تحسین دوترته است. ولی با این حال، او به امریکا اجازه می‌دهد که پایگاه‌های خود را حفظ کند. فیلیپین در حال حاضر با تضاد بین رئیس‌جمهور هوادار چین و ارتش هوادار امریکا روبه‌روست. افرادی مثل من هر دو طرف را مورد انتقاد قرار می‌دهند، هم چین و هم امریکا را، هم رئیس‌جمهور و هم ارتش را. هیچ‌یک از دو طرف اجازه اعمال سیاست خارجی مستقل به کشور نمی‌دهد. ما نمی‌توانیم به این نوسان بین دو قطب ادامه دهیم. کل منطقه باید نظامی‌زدائی شود. قراردادهای ایالات متحده باید فسخ گردد. باید قرارداد جدیدی در مورد امنیت منطقه با بازیگران مربوطه فراهم و امضاء شود. این کار از احتمال درگیری در منطقه خواهد کاست. تشنج‌هایی که در حال حاضر وجود دارد می‌تواند به یک جنگ بزرگ منجر گردد.

سؤال: با در نظر گرفتن رشد نیروهای دست راستی در سطح جهان شما از ضدانقلاب جهانی سخن می‌گویید. ولی سیاست‌مدارانی چون دونالد ترامپ و یا «ماتئو سالوینی» اعلام می‌کنند که آن‌ها چیز جدیدی را نمایندگی می‌کنند و جهانی‌سازی را مورد انتقاد قرار می‌دهند. آیا در جنوب جهانی نیز وضع همین‌گونه است؟

پاسخ: خیر، یکی از تفاوت‌ها میان «نارندرا مودی» در هندوستان و یا دوترته در فیلیپین با راست‌های شمال جهانی همین است. نقطه اشتراک آن‌ها نفی دموکراسی لیبرال است. ولی دوترته و مودی به طور نامحدود دست به اقدامات نئولیبرالی می‌زنند. مثلاً مودی برنامه اقتصادی را دنبال می‌کند که برای سرمایه‌گذاران ارجحیت قایل است. ولی در نیم‌کره شمالی (اگر ترامپ و یا اوربان را در نظر بگیریم) حداقل گفتمان آن‌ها ضدنئولیبرالی است. در آنجا زیاد در مورد نگرانی‌های مردمان زحمتکش محلی یعنی کسانی که منافعشان به طور سنتی از سوی چپ‌ها نمایندگی می‌شد، سخن می‌رود:

کاهش استانداردهای زندگی و ناامنی اجتماعی. این بخش را اکنون راست‌ها تسخیر کرده‌اند و با عوام‌فریبی اجتماعی ضد چپ خود وعده می‌دهند که علیه خارجی‌ان و مهاجران و اقلیت‌های مذهبی و فرهنگی برای مردم بومی کوشش و فعالیت خواهند کرد. این نوعی درخواست برای استقرار یک جامعه انحصاری رفاه و یک برنامه ارتجاعی است.

سؤال: پس ظاهراً چپ‌ها در انتقاد خود به جهانی‌سازی موفق نبوده‌اند، زیرا نتوانستند یک آلترناتیو برنامه‌نی‌ارانه کنند؟

پاسخ: مشکل چپ‌ها حتا بسیار بزرگ‌تر است.

وقتی ما در مورد لیبرالیسم نو در اروپا و امریکا صحبت می‌کنیم، به شیوه کلاسیک خانم تاجر و آقای ریگان فکر می‌کنیم ولی اگر دقیق‌تر بنگریم، این سوسیال دموکراسی بود که به نولیبرالیسم بال و پر داد. در ایالات متحده امریکا به رهبری بیل کلینتون بسیاری از اقدامات نولیبرالی به اجراء درآمد، از جمله امضای قرارداد تجارت آزاد امریکائی (نفتا) و همین‌طور الحاق به سازمان تجارت جهانی. به برکت این وضعیت بانک‌ها توانستند معاملات تجاری و سوداگری خود را زیر یک سقف انجام دهند. در بریتانیا نیو لایور به رهبری گوردون براون و آنتونی بلر با سرمایه مالی پیمان بستند که در عوض و برای تشکر تأمین بودجه حزب کار نتیجه آن بود. براون گفت که لندن را به یک مرکز مالی تبدیل خواهد کرد که از نیویورک بزرگتر خواهد بود. در آلمان یک دولت سوسیال دموکراسی رفم‌های نولیبرالی انجام داد و مثلاً قانون «هارتز» را به تصویب رساند که به کمک آن‌ها به ویژه بازار کار آزاد شد. این رفم‌ها آلمان را به یک کشور بسیار رقابت‌پذیر (البته به معنای نولیبرالی آن) و یک بولدوزر صادر کننده تبدیل کرد که روابط با کشورهای دیگر اروپائی را بی‌ثبات نمود.

سؤال: می‌فرمایید که سوسیال دموکرات‌ها مقدمات گردش به راست را فراهم کردند؟

پاسخ: به هر حال آن‌ها به نولیبرالیسم دامن زدند. به دنبال بحران مالی و کاهش سطح زندگی و بحران یورو و غیره، طبقه کارگر، که عمدتاً پایگاه سنتی حزب سوسیال دموکرات بود، خود را دیگر در این حزب که مدت‌های مدیدی حافظ حقوق زنان و مردان مستضعف در مقابل بدترین توقعات سرمایه‌داری بود، باز نمی‌یافت. سوسیال دموکرات‌ها بزودی از این نقش دوری گرفتند و به دنبال آن نیروهای دست راستی توانستند فضای خالی را اشغال کرده و گوش شنوا برای تبلیغات خود پیدا کنند: ما از منافع شما در مقابل مهاجران و خبرنگاران دفاع خواهیم کرد. بنابراین مشکل این نبود که چپ‌ها نتوانستند آلترناتیو‌هایی ارائه کنند، بلکه خود سوسیال دموکرات‌ها در نولیبرالی شدن جوامع فعال بوده‌اند. احزاب دیگر چپ برنامه‌های آلترناتیوی ارائه می‌کردند ولی بسیار ضعیف بودند. لذا بسیاری از مردم متأثر از خشم و نفرت خود از اصحاب قدرت به راست‌های افراطی پناه بردند.

سؤال: با در نظر گرفتن این زمینه شما به اصطلاح بحران مهاجران را در اروپا چگونه دیدید؟

پاسخ: قبل از نقطه اوج موج پناهندگان در تابستان ۲۰۱۵ احزاب دست راستی در حال صعود بودند. در فرانسه مارین و ژان ماری لپن مدت‌ها بود که با موفقیت علیه مسلمانان فعالیت می‌کردند. مخالفت با مهاجران در آن زمان بسیار برجسته بود و راست‌ها از این جو استفاده کردند. طی روند بحران آن‌ها توانستند انتقاد به جهانی شدن را رنگ نژادی بزنند. استدلال آن‌ها این بود که خبرنگاران مرکز/چپ از واقعیت دور افتاده، امنیت طبقه کارگر سفید را به نفع مهاجران قربانی کرده است. ولی با این حال سال ۲۰۱۵ نوعی نقطه عطف بود. از آن زمان به بعد صعود راست‌ها شتاب گرفته. ترمپ کوشش کرد از مسأله مهاجران بهره‌برداری کند. در آلمان این‌طور به نظر می‌رسید که دولت برای پذیرش این تعداد زیاد از آوارگان آمادگی نداشت. و از این‌رو این‌طور به نظر رسید که اغتشاش پدید آمده است و راست‌ها توانستند از این وضعیت به نفع خود استفاده کنند. نیروهای مترقی آلمان می‌توانستند در پاسخ به این سؤال که چرا پذیرفتن آوارگان ضروری است نقش بسیار فعال‌تری ایفاء کنند. دولت خانم مرکل فارغ از الفاظ پرطمطراق انسان‌دوستانه و مسیحی، استدلال جامع و خوبی مطرح نکرد و سپس شوکی که در انتخابات مجلس در سال ۲۰۱۷ وارد آمد: چگونه ممکن بود که راست‌های افراطی در آلمان تا این حد آرای مردم را به خود اختصاص دهند؟ تا این لحظه بسیاری فکر می‌کردند که چنین چیزی با در نظر گرفتن تاریخ معاصر این کشور ممکن نیست.

سؤال: **المان بزرگترین اقتصاد اتحادیه اروپایی است و با رکود روبه‌رو است. این امر می‌تواند برای کشورهای دیگر بسیار خطرناک شود. اتحادیه اروپایی در بحران به سر می‌برد ولی به نظر شما کدام منطقه از جهان در حال حاضر خطرناک‌ترین منطقه است؟**

پاسخ: اتحادیه اروپایی با وجود وضعیت بحران‌زده خود فعلاً سرش با خودش گرم است. این امر که بریتانیا از اتحادیه اروپایی خارج خواهد شد، برای بخش اعظم خبرگان سیاسی و اقتصادی، امری بسیار منفی محسوب می‌گردد، از جمله به این دلیل که کشورهای دیگر نیز می‌توانند راه بریتانیا را انتخاب کنند. و به عکس، تمامی روند «برکسیت» هشدار می‌دهد که کشورهای دیگر است: بهتر است که شما این کار را نکنید! ولی بحران درونی در اتحادیه اروپایی از منظر جهانی به مراتب بی‌اهمیت‌تر از تحولاتی است که در روابط بین چین و ایالات متحده آمریکا صورت می‌گیرد. اینجا مسأله اصلاً این نیست که چین کوشش می‌کند تا به عنوان قدرت جهانی جایگزین ایالات متحده آمریکا شود. جمهوری خلق چین با مشکلات خود از جمله توان بیش از حد و سودآوری روبه‌روست. مسأله اینجا است که چین خود را مورد تهدید می‌بیند که البته با در نظر گرفتن پایگاه‌های نظامی متعدد در بحیره جنوبی و شرقی چین جای تعجب هم ندارد.

ترمپ با جنگ اقتصادی که به جریان افکنده قصد دارد تمام ساختار اقتصادی چین را تغییر دهد. به اعتقاد راسخ او مشکل اصلی اینجا است که دولت چین از رشد و تکامل بازار آزاد مستمراً طفره می‌رود. انگیزه ستراتیژیک او در این نهفته است تا نقش دولت چین را در اقتصاد تضعیف نماید. یکی از بزرگترین مشکلات با دستگاه دیپلماسی ترمپ این است که این دستگاه در تبلیغات روزانه خود دیگر تفاوتی بین جنگ و جنگ اقتصادی نمی‌بیند و این طور به نظر می‌رسد که یکی رفته‌رفته در حال تبدیل به دیگری است. این ناروشنی می‌تواند بسیار خطرناک شود. پنتاگون در سال‌های اخیر چین را به عنوان بزرگترین دشمن آمریکا معرفی کرد. این جبهه‌گیری نوین کاربردی البته با لحن دیگری در دوران اوباما آغاز شد و اکنون ترمپ آن را ادامه می‌دهد و فراموش نکنیم: ایالات متحده آمریکا نسبت به جمهوری خلق چین هزینه سنگینی صرف بودجه نظامی می‌کند.

سؤال: **در این رابطه سیاست ترمپ در قبال کوریای شمالی را چگونه می‌توان تعبیر کرد؟**

پاسخ: ترمپ در سیاست خارجی خود پشتک و واروهای متعددی زده است. اول کوریای شمالی یک دشمن بود و اکنون این‌طور به نظر می‌رسد که دو کشور تقریباً دوست یکدیگرند. با روسیه عکس این جریان صورت گرفت. اول دوست و حالا دشمن. ولی ایران و چین از ابتداء دشمن بودند و دشمن ماندند.

ترمپ فکر می‌کرد که به دنبال مذاکرات با کوریای شمالی جنجال بزرگی بر پا خواهد ساخت. او امید داشت که با تغییر سیاست خارجی خود با کوریای شمالی رابطه بین کوریای شمالی و چین را تضعیف خواهد کرد. و همان‌طور که شیوه برخورد همیشگی اوست، با وجود اختلاف نظر با هم‌حزبی‌های خود، فکر می‌کرد این کار می‌تواند خیلی سریع صورت گیرد. البته شاید بتوان جنبه‌های مثبتی در جوانب مختلف سیاست خارجی او یافت. سیاست او در قبال کوریای شمالی قابل تقدیر است و همین‌طور او در تاخت و تاز bashing علیه روسیه در صف اول قرار ندارد. او بتازگی اعلام کرد قصد دارد با رئیس‌جمهور ایران صحبت کند، که بد نیست. ولی سیاست او به طور کل نامنظم و غیرقابل پیش‌بینی است به طوری که می‌توان ترمپ را از جمله با در نظر گرفتن سیاست‌های داخلی او فردی خطرناک برآورد کرد.

منبع: دنیای جوان

تارنگاشت عدالت